



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی ام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

یک عنایت الهی که با فضاگشایی به دست می‌آید، بهتر از صد نوع سعی و تلاش ذهنی است؛ چراکه هرگونه تلاش ذهنی که با دید همانیدگی‌ها صورت می‌گیرد هدف را در معرض فساد قرار داده و مانع رسیدن ما به آن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

و آن عنایت هست موقوف مَمات

تجربه کردند این ره را ثَقَات

*مَمات: مرگ؛ در این جا مردن به من‌ذهنی

*ثَقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند، جمعِ ثَقَه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

عنایات الهی منوط به مردن به من‌ذهنی می‌باشد و انسان‌های قابل اعتمادی هم‌چون مولانا که به حضور زنده شده و این راه را تجربه کرده‌اند، اهمیت عنایت الهی را به ما گوشزد می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست

بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست



حتی مردن نسبت به من ذهنی هم بدون عنایت الهی ممکن نیست، یعنی تنها با فضاگشایی و عنایت الهی می توانی همانیدگی های مرکزت را شناسایی کرده و آن ها را بیندازی. مراقب باش هرگز بدون عنایت الهی و مرکز عدم وقتت را تلف نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲

آن زُمرُد باشد این افعی پیر

بی زُمرُد کی شود افعی ضَریر؟

*ضَریر: کور

به عنوان مثال «زمرد» فضای گشوده شده و عنایت الهی ست و «افعی پیر» همان من ذهنی کهنه کار و پردرد است که دائماً می خواهد توسط نیروی همانش نیش بزند و به خودش و دیگران درد بدهد. ما مرتب در معرض نیش من های ذهنی دردمند هستیم و تنها، فضای گشوده شده و عنایت الهی ست که هم چون زمرد می تواند چشمان این مار را کور کند و جلوی او را بگیرد. [در قدیم مردم معتقد بودند که زمرد افعی را کور می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیامبر فرموده است اگر این لحظه بهشت حضور را از خداوند طلب می کنی و می خواهی وارد فضای یکتایی که همان وطن اصلی توست بشوی، دیگر از هیچ کس توقعی نداشته باش. زیرا خداوند همه آن چیزی را که می خواهی به تو می بخشد و برکاتش را به چهار بعدت می ریزد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۲

در سر و رو در کشیده چادری

رو نهان کرده ز چشمت دلبری

به عنوان مثال خداوند هم چون دلبر زیبایی جلوی ما نشست است اما به خاطر همانیدگی‌هایی که در مرکزمان است، در سر و رویش چادری کشیده و رویش را از ما نهان کرده است. تنها با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان می‌توانیم روی دلبر را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴

فرق آنکه باشد از حق و مجاز

که کند کحل عنایت چشم، باز

*کحل: سرمه

زمانی ما می‌توانیم فرق هشیاری نظر حقیقی و هشیاری جسمی مجازی را بفهمیم که سرمه عنایت الهی، چشم ما را به دید عدم بینا کند؛ یعنی تا زمانی که با دید همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنیم و مرکزمان پر از درد است، فرق بین خداوند و من ذهنی را نمی‌فهمیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۵

ورنه پُشک و مُشک پیش اُخْشَمی

هر دو یکسانست چون نُبُود شَمی

*پُشک: سرگین

*أخشم: آنکه قوه شامه‌اش مختل شده باشد.

*شم: بو کردن، بویدن، در اینجا مراد حس بویایی است.

وگرنه بوی بد سرگین و بوی خوش مُشک برای کسی که حس بویایی‌اش از کار افتاده فرقی نمی‌کند و قابل تشخیص نیست یعنی کسی که با چیزهای این جهانی همانیده شده و مرکزش پر از درد است، قدرت فضاگشایی را از دست داده و بدون عنایت الهی نمی‌تواند خداوند و من‌ذهنی را از هم تشخیص بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطف حق باید گریخت

کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

خداوند هر لحظه می‌خواهد لطف و برکاتش را به جان ما بریزد، این ما هستیم که با فضابندی و شکایت، خود را ازین لطف محروم می‌کنیم. ما باید از طریق تسلیم و فضاگشایی در پناه لطف و عنایت خداوند برویم زیرا تنها در آن صورت است که او لطف بیکران خودش را در روح و جان ما می‌ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

فضای یکتایی از تمام تصویرهایی که ذهن قادر به ساختنش است دور است او نور خالصی است که هیچ هشیاری جسمی برخاسته از همانیدگی‌ای در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور هشیاری حضور با مرکز عدم است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶

بشنو الفاظِ حکیمِ پرده‌ای

سر همانجا نه که باده خورده‌ای

به سخنان حکیم سنایی که می‌گوید سرت را همان جایی بگذار که در آن شراب خورده و مست شده‌ای، گوش کن. یعنی اگر با فضاگشایی می‌زندگی را خورده و مست عشق و شادی بی‌سبب می‌شوی باید سرت را همان جا بگذاری و در فضای امن یکتایی بخوابی و از آن بیرون نیایی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۷

مست از میخانه‌ای چون ضال شد

تسخر و بازیچه اطفال شد

*ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

زیرا هرگاه کسی که از شراب ایزدی مست شده، از طریق فکر، یک چیز مادی را در مرکزش بگذارد و از فضای یکتایی خارج شود، گمراه و سرگردان شده و مورد تمسخر و بازیچه اطفال من‌ذهنی قرار می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۸

می‌فتد این سو آن سو هر رهی

در گل و، می‌خنددش هر ابلهی

[آن انسان مست که از میخانه فضای یکتایی خارج شده] در جهت هر فکر مادی می‌رود و در دام گل همانیدگی‌ها می‌افتد، آن موقع هر من‌ذهنی ابلهی به او می‌خندد. [اولین وطنی که پس از آمدن به جهان مادی حس می‌کنیم ذهن است. وقتی که



با مرکز عدم به فضای یکتایی که وطن دوم است می‌رویم دیگر نباید بیرون بیاییم و گرنه مورد تمسخر من‌های ذهنی قرار می‌گیریم و افسرده و ناامید می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۹

او چنین و کودکان اندر پی‌اش

بی‌خبر از مستی و ذوق می‌اش

آن انسان مست از می‌عشق و شادی بی‌سبب با چنین حالی است ولی کودکان من‌ذهنی که زیر دردهای ناشی از همانیدگی‌های خود هستند، نمی‌توانند ذوق و مستی او را درک کنند و در پی مسخره کردن و خندیدن به او هستند. [اگر کسی در فضای یکتایی مست شد باید در انتخاب قرینش دقت کند و بداند رفتار و کردارش تجلی نور خداوند در وجودش است پس با صحبت‌های ذهنی در پی تشویق و متقاعد کردن من‌های ذهنی نباشد چراکه آن‌ها مسخره‌اش می‌کنند، او را به ذهن کشانده و از فضای یکتایی خارج می‌کنند.]

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۰

خلق، اطفال‌اند، جز مست خدا

نیست بالغ، جز رهیده از هوا



غیر از کسانی که فضا را باز کرده و مست خدا شده‌اند، همهٔ مردم طفل‌های من‌ذهنی هستند و هیچ‌کدام بالغ نمی‌شوند؛ مگر آن‌که از خواسته‌های من‌ذهنی بگذرند و همانیدگی‌های مرکزشان را شناسایی کرده و بیندازند تا مرکزشان عدم شده و بالغ شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۱

گفت: دنیا لَعْب و لَهو است و شما

کودکیت و راست فرماید خدا

گفت این دنیا بازی و سرگرمی‌های ذهن است و شما که من‌ذهنی دارید هم‌چون کودکانی هستید که مشغول بازی شده‌اند و به‌جای این‌که به فضای یکتایی بروند و مست عشق خداوند شوند، مرتب چیزهای بیرونی را در مرکزشان گذاشته، درد می‌کشند و مجدداً این کار را تکرار می‌کنند، حَقاً که سخن خداوند راست و درست است.

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۲۰

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ فِيهَا مَتَاعٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.»

«بدانید که زندگی اینجهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخرفروشی و افزون‌جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی که وقت است که روییدنی‌هایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت نصیب گروهی عذاب سخت است و نصیب گروهی آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.» [نشان می‌دهد که باید نسبت به من‌ذهنی بمیری تا به ذات اصلی خودت زنده شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۲

از لَعِبِ بیرون نرفتی، کودکی

بی ذکاتِ روح کی باشی ذکی؟

*لَعِب: بازیچه

*ذکات: آتش زدن یا کشتن و ذبح حیوان

*ذکی: هشیار و تیزهوش

تا زمانی که به بازی این دنیا مشغولی و با چیزهای این جهانی همانیده شده و آن‌ها در مرکزت قرار می‌دهی، کودک هستی و من ذهنی داری. تا همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و آن‌ها را نیندازی و روح حیوانی و من ذهنی‌ات را نسوزانی، به هشیاری حضور زنده نخواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن درِ اوّل که خوردی استخوان

سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

*آن را ممان: آنجا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من ذهنی که آن را به سگ تشبیه می‌کند می‌گوید:] برو و مقیم همان درگاه الست شو که اولین بار غذا از آن جا خورده‌ای، آن قدر بی‌وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار و آنجا را ترک نکن؛ یعنی به جای آن که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و به زندگی زنده شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

وقتی خداوند از طریق قضا و کن فکان، تیرِ حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی هایت نشانه می گیرد، اگر تسلیم شوی و اتفاق را بی قید و شرط بپذیری و مرکزت را عدم کنی، خداوند هم با سپرِ عنایت و لطفش از تو درمقابلِ حوادث و اتفاقات محافظت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه اند

ز آن سبب خسته دل و غم پیشه اند

همه مردم که من ذهنی دارند و با فکرهايشان همانیده اند، مسخره و بازیچه آن ها هستند؛ یعنی هر لحظه، فکری می تواند بلند شود، هیجانی ایجاد کند و حالشان را تغییر دهد. به همین دلیل است که مرکزشان پر از درد خواهد بود و از ترس از دست دادن همانیدگی ها دلشان خسته و بی حال می شود و آن ها را غمگین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

اگر می خواهید هر لحظه ندای ارجعی خداوند را بشنوید که می گوید: «به سوی من باز گردید» نه به سوی جهان، شما مورد عنایت من هستید، باید از قید و بند حواس و گوش من دار، فکرهاي همانیده و عقل جزوی رها شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاشٍ نِيسْت

اِرْجِعِي بِرِ پاى هر قَلَّاشِ نِيسْت

*قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نمی‌تواند هر لحظه با فضاگشایی خدا را یاد کند، همان‌طور که هر من‌ذهنی کلاهبرداری که همانندگی‌ها را به‌جای زندگی در مرکزش قرار داده و هر لحظه به‌سوی آن‌ها کشیده می‌شود، لیاقت آن را ندارد که خطابِ اِرْجِعِي بِرِ پاى دلش بسته شود و او را به‌عنوان امتداد خدا به‌سوی اصلش بکشاند.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنید و به یاد خداوند باشید تا به‌سوی او کشیده شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو اَیْسِ مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به‌سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و تمام سعیت را بکن که پیل باشی یعنی فضا را باز کنی. اگر هم نتوانستی و هنوز از جنسِ خارِ من‌ذهنی و درد هستی هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز

*ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

*قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما

در میان بیست نوازنده حتی اگر یک نفر ساز مخالف بزند، بقیه نوازنده‌ها نمی‌توانند با هم هماهنگ بنوازند، چه رسد به این که اکثر انسان‌ها با من ذهنی ساز مخالف بنوازند و آهنگشان با زندگی کوک نباشد. هم‌چنین اگر رهبری هم‌چون من ذهنی، ستیزه‌جو و ضد بشریت حکومت کند، همه راه خود را گم می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

اکنون تو نباید بگویی حالا که همه ساز مخالف می‌نوازند و در ستیزه‌اند، دیگر از صلح و فضاگشایی من چه حاصل می‌شود؟ بلکه تو باید تلاش کرده و چراغ حضور راه خودت را روشن کنی زیرا به‌عنوان هشیاری حضور، تو یک نفر نیستی بلکه هزاران نفری و می‌توانی با چراغ هشیاری حضور، دل‌های دیگر را نیز به نور خداوند روشن کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر

که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز

*مُرده: خاموش

*کوز: گوژ، خمیده

یک چراغ روشن به هشیاری حضور از هزاران چراغ خاموش بهتر است هم‌چنان که یک انسان خوش‌قدوبالا که به ذات اصلی خود قائم شده‌است از هزاران انسانی که قامتشان زیر بار سلطهٔ من‌ذهنی خمیده و کژ شده‌است بهتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۳

ای یارِ قمرسیما! ای مُطربِ شکرخا!

آوازِ تو جان‌افزا، تا روز مشین از پا

*قمرسیما: ماهرو، زیبا

*مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر

*شکرخا: شیرین‌سخن

*مشین از پا: مشغول باش

پس وقتی فضا را می‌گشاییم به زندگی می‌گوییم ای یار ماهرو، ای مطرب شیرین‌سخن، آواز و آهنگی که از طریق من با فضای گشوده‌شده می‌نوازی بسیار جان‌افزاست، صبر نکن و آن‌قدر ادامه بده تا من از شبِ ذهن بیرون بیایم و به روز حضور برسیم. [من دیگر نمی‌خواهم به موسیقی گوش‌خراش و خشن من‌های ذهنی اطرافم گوش کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید

هین بَر که جان ز جان‌کندن رهید



نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌های چسبنده] از انسان زنده شده به عشق به گوش خداوند رسید. هان اینک ای فرعون، ای من ذهنی بزرگ، دست و پای ذهنی من را قطع کن و من را تهدید نکن که این همانیدگی را بیندازی ضرر خواهی کرد یا دوستانت را از دست خواهی داد، همانیدگی‌ها را بینداز که جان زنده من از جان کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگاران بازگردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی لا و بلی

تا ز رحمت پیشت آید مَحْمَلِی

*مَحْمَلِ: کجاوه که بر شتر بندند، هَوْدَج؛ در اینجا مراد مرکوب است.

پس تو باید فضا را باز کنی و با مرکز عدم حیران و انگشت‌به‌دهان باشی که چگونه کارها به وسیله زندگی انجام می‌شود و با ذهنت قضاوت نکنی و به اتفاقات «نه و بله» نگویی بلکه با فضاگشایی به زندگی بله بگویی تا یک انتقال دهنده‌ای از رحمت خداوند پیش تو آید و شامل لطف و عنایت الهی شوی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم پارمیس

گوینده: خانم پارمیس



منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹

چون ز فهمِ این عجایب کودنی

گر بلی گویی، تکلف می کنی

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] تو در من ذهنی از فهمِ عجایب عشق و عجایب خداوند کودن و ناتوان هستی.

بنابراین اگر با ذهن و بدون فضاگشایی، [به زندگی] «بله» بگویی، این «بله» از روی اجبار بوده و واقعی نیست. [«بله»

واقعی» با فضاگشایی و زندگی نخواستن از چیزهای ذهنی به دست می آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰

ور بگویی: نی، زند نی گردنت

قهر بر بندد بدان نی روزنت

و اگر بگویی «نه»، همین نه گفتن و فضا را باز نکردن تو را دچار قهر الهی می کند و گردنت را می زند و راه نجات و

رسیدن به هشیاری حضور بر روی تو بسته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس همین حیران و واله باش و بس

تا درآید نَصْرِ حقّ از پیش و پس

پس ذهن را خاموش کن و حیران باش، یعنی با ذهن توجیه نکن که کارها چگونه انجام می شود بلکه از انجام کارها

توسط زندگی شگفت زده و انگشت به دهان و شیدا باش و فضا را باز کن. خواهی دید که پیروزی و یاری خداوند از هر

طرف به تو می رسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۱

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امرِ کن

آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد

ذهن را خاموش کن، قضاوت و پیش‌بینی ذهنی را کنار بگذار [و فکر نکن که اگر با ذهن حرف نزنی کارهایت انجام نخواهد شد]. زیرا از فرمان کن‌فکان و قضای الهی، سکوت و آرامش ناشی از حیرانی و شگفت‌زدگی تو بسیار بهتر از گفتنِ من‌ذهنی‌ات عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵+

حیرت آن مرغ است، خاموش کند

بر نهد سردیگ و پُرجوش کند

وقتی فضا را می‌گشایی و به بلد نبودن و ندانستن اقرار می‌کنی و از انجام کارها توسط زندگی به حیرت می‌افتی، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می‌نشیند، من‌ذهنی تو را خاموش می‌نماید، سرِ دیگِ ذهن تو را می‌گذارد و تو را به جوش می‌آورد تا پخته شوی و با صبر و تسلیم و فضاگشایی کارهایت را به خدا و زندگی بسپاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید

به ره کُنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

*سرد: خامی، بی‌ذوقی، سرد

*وجودیت: سردی وجود تو را



*به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن

اگرچه وجود سرد من ذهنی و خاصیت‌های آن در تو گرم پیچیده یعنی اوج گرفته‌است، اما می‌توانی با فضاگشایی و استدلال هشیاری نظر، بهانه و دلیلی به من ذهنی بدهی و متقاعدش کنی که نگران نباشد و واکنش نشان ندهد و چیزی نخواهد تا کم‌کم سر جایش بنشیند و مزاحم تو نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند

*ریش خود برکنندن: کنایه از رسوا کردن خود

ای انسان ارجمند، به هوش باش و با فضاگشایی خود را در معرض باد کن‌فکان قرار داده و کار خودت را کن و به من‌های ذهنی گوش نده و کاری به کارشان نداشته باش زیرا آن‌ها بر حسب هشیاری جسمی عمل می‌کنند که مانند جهد بی‌توفیق است و به‌زودی سبب رسوایی‌شان خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

وقتی فضا را باز می‌کنی و دل تو از خواب ذهن بیدار می‌شود، این دل را که مانند چراغی روشن است زیر دامن فضاگشایی حفظ کن تا از آسیب بادهای من‌های ذهنی بیرون و فشارهایی که می‌آورند در امان باشد. از این بادها و هواهای من‌ذهنی که هشیاری تو را می‌دزدد و تو را به واکنش وامی‌دارد دوری کن.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش، تا انبارِ ما حُفره زده‌ست

وز فَنَش انبارِ ما ویران شده‌ست

*حُفره: گودال، مَغاک

*فَن: در اینجا مراد حيله‌گری و فریبندگی

وقتی جذب ذهن می‌شویم و یک همانندگی در مرکزمان می‌نشیند، من ذهنی مانند یک موش شروع به دزدیدن هشیاری ما می‌کند و ما را به واکنش، خشم، مسئله‌سازی و مانع‌سازی وامی‌دارد و مرکز ما از این کار او دچار ویرانی و دوری از عدم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفعِ شرِّ موش کن

وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

عزیز من، اول مواظب من‌های ذهنی اطرافت و ابزارهایشان باش که دارند زندگی تو را تلف کرده و هشیاری‌ات را مانند موش می‌دزدند و با مسئله‌سازی تو را به واکنش وادار می‌نمایند. بعد از شناسایی آن‌ها فضا را باز و هشیاری‌ات را تیز کن و گندم هشیاری حضور را در مرکزت ذخیره نما.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴

بهرِ خرگیری برآوردند دست

جِدِّ جِد، تمییز هم برخاسته‌ست



[آن فرد آشفته که وارد خانه شده بود به صاحب خانه گفت:] در بیرون خر می‌گیرند و آن قدر جدی این کار را می‌کنند که قدرت تشخیص را از دست داده‌اند و ممکن است انسان را به جای خر ببرند. [پدرومادر دارای من ذهنی نیز چون قدرت تمییز ندارند نوزاد تازه‌واردی را که از جنس هشیاری زندگی است از جنس ذهن می‌گیرند و تبدیل به من ذهنی می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵

چونکه بی تمییزیان مان سرورند

صاحب خر را به جای خر برند

حال که اطرافیان ما و کسانی که روی ما نفوذ دارند قدرت تشخیص و تمییز ندارند، تعجبی ندارد که صاحب خر را به جای خر بگیرند و ببرند. یعنی ما را با عینک همانیدگی نگاه کرده و به صورت من ذهنی ببینند، سبب شوند فضا را ببندیم و برحسب ذهن بلند شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگوئی: مست و خواهان من اند

معنای حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌های ذهنی تو را دعوت می‌کنند، تو با منیت‌نگویی آن‌ها عاشق و سرمست من هستندی. [به عبارت دیگر هیچ کس در جهان برای ما نمی‌میرد. فقط زندگی و خداوند است که با فضاگشایی ما لطفش را شامل حالمان می‌نماید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟

سنگ و وقیح بودیی، گر گرو آستی‌یی



*شنگ: شوخ و شاد، شنگول

*وقیح: بی شرم، بی حیا

عاشقِ مستِ خدا کجا و کسی که مستِ من ذهنی است، و شرم دارد و خودش را کوچک می بیند کجا؟ اگر تو از جنس الست بودی و به آن تعهد داشتی و مرکزت عدم بود، در آن صورت شادی بی سبب داشتی و بابت رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی خجالت نمی کشیدی و از ملامت مردم نمی ترسیدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خوابم بیسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب

تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب

*خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

خداوندا، ای ماهِ زندگی، خواب من در ذهن بسته شده یعنی در ذهن به خواب رفته‌ام. نقاب همانیدگی را از روی مرکز من بردار تا هم چون آفتابی شوم که نور تو را در جهان پخش می کند و هر لحظه در درگاهت سجده شکر به جا می آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی از این

سر مَبند آن مُشک را ای ربّ دین

خداوندا، ما فضا را باز کردیم و با پرهیز، تعهد، خاموشی و عدم مقاومت بوی خوش عشق را از مُشکِ برکات تو استشمام نمودیم. حال که به ما این بوی خوش را رساندی در مُشک را مَبند و بگذار با مرکز عدم همچنان از آن بهره ببریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش

خون انگوری نخورده، باده‌شان هم خونِ خویش

عارفان شمع و شاهد روشنی‌بخش خود را از بیرون وجود خویش دریافت نمی‌کنند بلکه شمع درونشان است که با فضاگشایی آن‌ها زندگی‌شان را روشن می‌نماید. آن‌ها شراب انگور همانیدگی‌ها را نمی‌خورند بلکه باده شادی بی‌سبب، خرد زندگی، حس امنیت، هدایت و قدرتی را می‌نوشند که از فضای باز درونشان می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

هر کسی اندر جهان مجنونِ لیلی شدند

عارفان لیلیِ خویش و دم به دم مجنونِ خویش

هرکسی در جهان بیرون، مجنون یک لیلی است اما عارفان هم مجنون خویش و هم لیلی خویش هستند زیرا هشیاری‌شان منطبق با هشیاری نظر است و به‌عنوان حضور ناظر شرابشان را از مرکز عدم درون خود می‌گیرند نه از بیرون.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

حافظ از درد هشیاران‌های که هنگام عدم کردن مرکز می‌کشد دست بر نمی‌دارد و روی گردان نمی‌شود. ای خداوند، من هم از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌هایش آزاد شدم و در بند وصل تو افتادم آزاد هستم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

*چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

تو از کودکی علل و اسباب ظاهری را دیده‌ای و با هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی از روی نادانی فقط به آن‌ها توجه کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلِی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

با توجه به آن علل و اسباب ظاهری از مسبب‌الاسباب که خداست غافل مانده‌ای و فقط به آن علل تمایل داری درحالی که آن اسباب مانند حجابی تو را از شناختن مسبب اصلی که خداست بازداشته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

رَبْنَا و رَبَّنَاها می‌کنی

اما همین که آن سبب‌های ظاهری از میان رفت و به نتیجه دلخواهت نرسیدی بر سرت می‌کوبی و خدا خدا می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

ربّ می گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

*صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند می گوید به همان سبب‌های ذهنی که به آن توجه داشتی رو کن. عجیب است که اکنون از «صنع من» یاد کردی. اما منظور حقیقی‌ات از خدا خدا من نیستم و تو واقعاً یاد نگرفته‌ای و به محض این که وضعت خوب شود دوباره به ذهن برمی گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسانی که متوجه اسباب ظاهری است به خداوند گفت:] از این پس من فقط تو را خواهیم دید و هرگز به علل و اسباب ذهنی و دمدمه یا فریب حاصل از آن توجهی نخواهم داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدّوا لعادّوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدّوا لعادّوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.



پروردگار به چنین بنده‌ای که سست‌ایمان است می‌گوید: ای کسی که در توبه و میثاق و بازگشت به سوی من سست و غیرمتعهد هستی و میثاق الست را هم نگه نداشتی، کار تو این است که با فضاگشایی و با تحمل درد هشیاران به فضای یکتایی یعنی نزد من می‌آیی، اما نمی‌توانی هشیارانه با من بمانی و به ذهن برمی‌گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

[خداوند به بنده سست‌عهد می‌گوید:] من به بدعهدی و بی‌توجهی تو که می‌خواهی با من ذهنی همه‌چیز را درست کنی نگاه نمی‌کنم بلکه رحمتم را که پُر و فراوان است برای تو می‌فرستم و برحسب رحمت عمل می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

من عهد بد تو را نگاه نمی‌کنم و آن را نمی‌گیرم. اگر فضاگشایی کنی هرکاری در گذشته کرده‌ای مهم نیست، همین که می‌آیی به این لحظه و فضاگشایی می‌کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

گروه دیگری از انسان‌های به‌حضوررسیده را می‌شناسم که دهانشان بر دعا بسته است و دعا نمی‌کنند زیرا دعا از روی ذهن انجام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

از رضا که هست رام آن کرام

جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

*کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

این انسان‌های بزرگوار با فضاگشایی به اتفاقاتی که می‌افتد راضی هستند و این رضایت در وجود آن‌هاست. می‌دانند این اتفاق از سوی قضای الهی و برای بیداری آن‌هاست پس نمی‌خواهند قضا را دفع کنند و دعا برای آن را حرام می‌دانند. فقط فضا را باز می‌کنند و صبر می‌نمایند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه

منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com